

هو الحکیم

عنوان:

اشراف علمی امام حسن عسکری علیہ السلام به ضمیر انسانها



دکتر وحید باقرپور کاشانی



جمعی در خصوص در امامت ائمه‌ی معصومین شک داشتند!
می‌گفتند از کجا بفهمیم امام هستند!

با خود می‌گفتند که اگر ایشان امام هستند، باید از بطن و کتم من
باخبر باشد بداند در ذهن من چیست! در قلب من چیست!
مثلاً من دوست دارم که این آقا الان این کار را انجام دهد! آگه واقعاً
می‌خواهد به من اتمام حجت کند، این کار را باید انجام بدهد تا من
بفهمم ایشان امام هستند یا امام نیستند!

در صفحه‌ی ۱۴۹ کرامت ۲۵ (کتاب مدینه‌المعاجز، اثر سید هاشم

بحرانی، ج ۵):

«حسن بن سهل از محمد بن حسن می‌گوید: روزی حاکم برای بازدید از
بصره از سامرا خارج شد. امام حسن عسکری علیه‌السلام او بدرقه
کردند و برگشتن ایشان به طول کشید. پس منتظر ایشان ماندیم. وقتی
برگشت و به ما رسید ایستاد و یک‌باره دست مبارک خود را بالا برد
و آن را روی کلاه خود گذاشت و سپس دست دیگر خود را بالا
برد و کلاه خودش را از سر خویش برداشت و روی مردی از منافقین
که در مقابلش بود، تبسم ملیحی کرد.»

اول یک دست‌شان را گذاشتند، بعد با همان دوباره کلاه را برداشتند
و به طرف مقابل هم یک تبسمی کردند. یک وقت تا آن فرد دید
برگشت گفت:

«گواهی می‌دهم تو حجت خدا و بهترین آفریده‌ی ایشان در
زمان هستی.»

عجب! این آقا مگر چه کار کرد؟!

یک دست روی کلاه خود خودش گذاشت، دوباره با دست دیگر
کلاه خودش را برداشت به روی شما خندید!

این به یکباره منقلب شد و گفت شما حجت خدا هستی! و امام می دانستند که اینها منافق هستند، یعنی به ظاهر اطراف امام بودند، اصلاً امام را قبول نداشت!

«راوی می گوید وقتی امام رفت نزدش رفتم و علتش را پرسیدم و گفتم تو که امام را قبول نداشتی! چطور همچین چیزی را اقرار کردی؟ گفت: من به ولایت و امامت این آقا شک داشتم. با خودم گفتم اگر ایشان برگشت و کلاه خودش را از سرش برداشت به همین حالتی که برداشت، من به ولایت و امامت ایشان ایمان آوردم. سپس دیدم این آقا آمد همان کار را کرد، کلاه خود را برداشت و بعد هم خندید».

یعنی امام آن چیزی که در نهاد این بود و این با خودش بالا و پایین می کرده که اگر این چنین اتفاقی بیافتد و ایشان حجت خدا است، باید درون من را بداند! و امام هم چون اشراف دارد نسبت به او، می داند! امام مرده و زنده ندارد؛ و جالب این است که روح امام چه در کالبد این جسد عنصری و مادی باشد چه نباشد، روحش اشراف دارد!

گاهی اوقات حرم حضرت رضا علیه السلام می ریم - ان شاء الله توفیق شود - حرم آقا حسین بن علی علیه السلام می رویم، حرم آقا علی بن ابیطالب علیه السلام می رویم، وقتی با حضرت، افراد مختلف هر کسی کنار ضریح، خانم یک جور! آقا یک جور! بچه یک جور! پیرمرد یک جور! پیرزن یک جور! آرام هر کسی در ذهنش با امام صحبت می کند! اصلاً گاهی در حرم نیست! از دور با امام حسین علیه السلام صحبت می کند!

آقا ابی عبدالله و ائمه معصومین علیهم السلام اشراف و احاطه به تمام آن چیزی که در ذهن، بطن، کتم، قلب و در وجودتان دارد، امام همه اینها را می داند!

یعنی اشراف و احاطه‌ی علمی امام به این صورت است!

یک نمونه‌ی دیگر: در صفحه‌ی ۱۷۲ در این خصوص که امام چگونه نسبت به ضمیر آگاهی دارد: «یحیی بن مرزبان می‌گوید که روزی به مردی برخورد کردم که آن مرد به من گفت: من به ولایت و امامت حسن بن علی العسکری شک دارم و پسر عموی داشتم که مرا به ایمان آوردن به ولایت و امامت ایشان دعوت می‌کرد، ولی من ایمان نیاوردم. تا وقتی روزی با خود گفتم هرگز ولایت و امامت این آقا را قبول نمی‌کنم تا وقتی که نشانه و معجزه‌ای را به من نشان بده! روزی برای حاجتی و کاری به سرّ من رأی (سامرا) رفتم. در آن وقت امام حسن عسکری علیه‌السلام را دیدم که سوار اسبی بود. با خود گفتم هنگامی که ایشان نزد من برسد و کلاهش را بردارد و به آن چه در دلم گفتم حرف بزند، به امامت ایشان من اقرار می‌کنم».

ببینید شاید بگویید کلاه یک چیز متعارفی بوده، اما معمولاً کلاه را در نمی‌آورند. گاهی اوقات مثلاً در جنگ‌های مختلف که این‌ها آماده‌باش یا محافظ بودند، کلاه سنگین بوده، به این صورت نبوده که مثل این کلاه‌های معمولی بردارند و بگذارند! کلاه یک چیز خاصی بوده که طرف اینگونه خواسته! مثلاً دستش را بلند کند متعارف است؛ بنشیند یا بلند شود متعارف است؛ بخندد متعارف است؛ اما کلاه برداشتن برای یک نفری که در آن حالت رزمی بوده، یک چیز غیر متعارف است! لذا این را از حضرت خواستند. «وقتی نزد من رسید کلاه خودش را برداشت، چشمان ایشان برق زد و سپس فرمود ای فلانی! عموزاده‌ات را در چه حالی گذاشتی؟ به ایشان گفتم که عموزاده‌ام را آدم صالح و نیکوکاری می‌بینم. فرمود: دیگر با او در مورد امامت و ولایت من مناظره و مجادله نکن. راوی می‌گوید در همان لحظه به ولایت و امامت آقا ایمان آوردم و اقرار کردم و اعتراف کردم».

